یادکردی از آیت‌الله صدوقی به مناسبت ۱۱تیر، سالروز شهادتش

# ناگهان دیدیم در عملیات بیت‌المقدس است!

■ غلامحسین بهبودی

**یازدهم تیر ۱۳۶۱ بود که آیت‌الله شیخ‌محمد صدوقی از روحانیون انقلابی و مبارز کشورمان توسط منافقین ترور شد و به شهادت رسید. آیت‌الله صدوقی را باید از نسل روحانیون مقاومی بدانیم که چه به عنوان یک خطیب و عالم منبری و چه به عنوان یک مبارز نستوه و خستگی‌ناپذیر، در میدان‌های علمی و عملی توأمان حضور داشت و بارها و بارها برای دیدار با رزمنده‌ها، به مناطق عملیاتی دفاع مقدس رفته بود. صدوقی با بیش از هفتاد و اندی سال، حضور در جبهه‌های جنگ را وظیفه شرعی خود می‌دانست و به‌رغم توصیه‌هایی که جهت حفظ جانش می‌شد، در هر فرصتی به جبهه‌های جنگ می‌رفت. به قول مقام معظم رهبری، آیت‌الله صدوقی رزمنده‌ای خستگی‌ناپذیر بود که تا لحظه شهادتش تمام‌قد در مسیر جهاد و مبارزه ایستاد و قدمی پا پس نگذاشت. به مناسبت سالگرد شهادت این روحانی والامقام، مروری بر خاطرات و حضور ایشان در جبهه‌های جنگ داریم.**

■ **توجه به مسئله جنگ**

توجه به مسئله جنگ و فراموش نکردن اولویت آن، یکی از دغدغه‌های حضرت امام خمینی(ره) بود. به تبع ایشان، آن دسته از روحانیونی که همواره در خط اسلام ناب محمدی حرکت می‌کردند نیز توجه و رسیدگی به موضوع جنگ را در رأس امور قرار می‌دادند.

از آیت‌الله صدوقی نقل می‌شود که در هیچ شرایطی اجازه نمی‌داد مسئله جنگ و دفاع، تحت‌الشعاع مسائل دیگر قرار گیرد و همواره به لزوم دفاع و پر بودن جبهه‌ها از نیرو تأکید می‌کرد. صرف‌نظر از حضور جوان‌ترها در جبهه‌های جنگ، شهید صدوقی نقش تعیین‌کننده‌ای هم در ترغیب مردم به اهدای کمک‌های مالی، اعزام نیروی انسانی و فرستادن تجهیزات مورد نیاز به جبهه‌ها داشت. وی که روحانی سرشناسی در سطح کشور بود، همواره از توان و نفوذ خود در میان آحاد مردم برای جمع‌آوری کمک‌های اهدایی به جبهه‌ها بهره می‌برد و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نبود.

■ **رزمنده خستگی‌ناپذیر**

هنگامی که بعثی‌ها با تجاوز همه‌جانبه خود، جنگی خونین را به ملت ایران تحمیل کردند، آیت‌الله صدوقی حدود ۷۲ سال داشت اما هرگز کهولت سن را دلیلی بر عدم حضور در جبهه‌ها ندانست و با روحیه خستگی‌ناپذیرش در هر فرصتی که به دست می‌آورد، شخصاً در جبهه‌ها حضور می‌یافت و با رزمنده‌ها دیدار می‌کرد.

از مقام معظم رهبری در خصوص ایشان نقل می‌شود: «هنگامی که عمل جراحی را روی چشم ایشان انجام داده بودند، ایشان از حالت بیماری در حقیقت از بیمارستان بیرون آمده بود. بنده روی علاقه‌ای که به ایشان داشتم، از ایشان خواهش کردم که چند وقتی در تهران بمانند. گفتم: «خوب است یزد نروید.» ته دلم این فکر بود که ممکن است یزد برای ایشان مسئله‌ای پیش بیاید و سوءقصدی بشود و گفتم: «مصلحت نیست شما بروید یزد، در تهران باشید و استراحت کنید.»

ایشان شاید خیلی استدلال هم نمی‌کردند ولی قبول نکردند، گفتند: «می‌خواهم بروم یزد و به جبهه هم بروم» که من به ایشان گفتم: «شما خوب است اگر جبهه می‌روید، به طرف غرب بروید که آنجا هوایش در فصل بهار و اردیبهشت خوب است و جنوب نروید چون گرم است.»

ایشان گفتند: «تا ببینیم چه می‌شود» و ناگهان دیدیم ایشان سر و کله‌اش از جنوب پیدا شد و در حمله بیت‌المقدس حاضر بود و همه مردم در تلویزیون دیدند که ایشان چه رزمنده خستگی‌ناپذیری بود و دنبال کار بود و خستگی نداشت.»

> گفتند: «می‌خواهم بروم یزد و به جبهه هم بروم» که من به ایشان گفتم: «شما خوب است اگر جبهه می‌روید، به طرف غرب بروید که آنجا هوایش در فصل بهار و اردیبهشت خوب است و جنوب نروید چون گرم است.» ایشان گفتند: «تا ببینیم چه می‌شود» و ناگهان دیدیم ایشان سر و کله‌اش از جنوب پیدا شد و در حمله بیت‌المقدس حاضر بود و همه مردم در تلویزیون دیدند که ایشان چه رزمنده خستگی‌ناپذیری بود

■ **خدمتگزار متعهد اسلام**

در دیدگاه آیت‌الله صدوقی، شاه‌کلید فتح در دفاع مقدس، حضور گسترده مردم در جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها بود.

وی اعتقاد داشت یکی از عوامل پیروزی ایران در جنگ همین حضور مردمی در جبهه‌ها و پشتیبانی از آن است.

این عالم گرانقدر عاقبت در ۱۱ تیر ۱۳۶۱ در حالی که از اقامه نماز جمعه فارغ شده بود مورد سوءقصد یک عامل انتحاری از منافقین کوردل قرار گرفت و به شهادت رسید.

امام راحل در توصیف شهید صدوقی فرموده‌اند: «بیش از ۳۰ سال با او آشنا هستم و روحیات عظیمش را از نزدیک درک کردم. پس از شهادت صدوقی، اسلام خدمتگزاری متعهد، ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد. او همواره در طول انقلاب شکوهمند اسلامی حضور فعال و چشمگیری داشت.»

یادکرد

شهید حسن جعفربگلو

از خواندن فلسفه در دانشگاه تهران تا شهادت در شاخ شمیران

## شهیدی با استعدادهای سرشار در نویسندگی و رزمندگی

■ آرمان شریف

شهید حسن جعفربگلو عاشق مطالعه و کتاب بود. از همان کودکی با عشقی وصف‌ناپذیر کتاب و مجلات آن زمان را می‌خواند. شیفته آموختن و یاد گرفتن بود و غرق در تک‌تک کلماتش می‌شد.

گاهی هم قصه‌های کوتاهی می‌نوشت در مجموعه سوره، بچه‌های مدرسه به چاپ می‌رساند. برای کیهان بچه‌ها هم داستان‌هایش را می‌فرستاد و با آنها همکاری داشت. حسن پر از استعداد و شور دانستن بود. استعداد او در نوشتن ستودنی بود.

شهید حسن جعفربگلو روزهای نوجوانی‌اش را با خواندن و نوشتن می‌گذراند. ذهن آماده‌ای برای یادگیری و نوشتن داشت.

به گفته پدرش علم و آگاهی حسن ۲۵ سال بیشتر از سن خودش بود. قلم که در دست می‌گرفت، وارد دنیای شگفت‌انگیز کلمات می‌شد و بر روی کاغذ شخصیت‌های داستانی خلق می‌کرد و داستان‌های خواندنی می‌نوشت. حسن از رقص کلمات روی کاغذ عشق می‌کرد. از اینکه شخصیت‌ها در داستان‌هایش جان می‌گرفتند و باورپذیر و خواندنی می‌شدند، بسیار ذوق می‌کرد. او راه خودش را برای آینده انتخاب کرده بود.

اما شروع جنگ تحمیلی مسیر زندگی شهید جعفربگلو را تغییر داد. او با شعور و آگاهی بالایش قلم را زمین گذاشت و اسلحه در دست گرفت تا از وطنش دفاع کند. در آن مقطع حضور در جبهه از نوشتن داستان و مقاله اهمیت بیشتری داشت.

شهید به خوبی می‌دانست اگر صحنه را خالی کند و دشمن به خودش اجازه نفوذ بدهد، فردا دیگر مجالی برای نوشتن و خواندن نخواهد داشت. دشمن بعثی آمده بود تا هویت دینی و ایرانی را بگیرد و حسن با آگاهی از اتفاقات روز پا به جبهه گذاشت.

در همان روزهای حضور در جبهه نتوانست از درس و دانشگاه فاصله بگیرد. پدر شهید علاقه وصف‌ناشدنی حسن به تحصیل را چنین وصف می‌کند: «اغلب کتابی در دست داشت و بسیار منظم بود. در رشته فلسفه دانشگاه تهران شروع به تحصیل کرد.

در سال دوم به دلیل اینکه فرماندهی اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را برعهده گرفته بود، تغییر رشته داد و جغرافیا را برگزید.

وقتی از حسن می‌پرسیدیم، چطور هم در جبهه هستی و هم درس می‌خوانی؟ می‌خندید و پاسخ می‌داد: «می‌گذرد.» سرانجام سنگر جبهه را به کلاس دانشگاه ترجیح داد و در منطقه شاخ شمیران عراق فارغ‌التحصیل مکتب عشق شد.»

سال ۱۳۶۱ لباس سبز سپاه پاسداران را به تن کرد، باهوش و کم‌حرف بود، حتی پدرش هم نمی‌دانست فرماندهی اطلاعات عملیات را به حسن واگذار کرده‌اند.

شهید جعفربگلو کم‌حرف و متین، با دقت و حساسیت مسئولیت‌هایش را در جبهه انجام می‌داد. یک بار از ناحیه سینه به شدت مجروح شد و در طول عملیات‌های مختلف جراحت‌های کوچک و بزرگی زیادی برمی‌داشت با این حال هیچ‌گاه از مسئولیت شانه خالی نکرد.

هر بار باقدرت‌تر از قبل در جبهه حاضر می‌شد و با عشق و علاقه به انجام وظیفه می‌پرداخت.این شهید والامقام از هر فرصتی برای خودسازی استفاده می‌کرد.

دو روز در هفته روزه می‌گرفت و در برخورد با بیت‌المال بسیار وسواس و حساسیت داشت. می‌دانست غیبت کردن و غیبت شنیدن، یکی از دروازه‌های بزرگ معصیت و آلوده‌کننده قلب است.

به همین خاطر اگر جایی می‌خواست صحبتی درباره کسی شود، برای اینکه مجبور نشود چیزی بگوید و بشنود، سریع آن محل را ترک می‌کرد.

حسن پله‌پله مراحل خودسازی را طی می‌کرد و سعی داشت خود را کامل‌تر از گذشته کند.دو انگشت پای حسن از بدو تولد مادرزاد به یکدیگر چسبیده بود.

پدرش هر بار به او می‌گفت پسرم برو پایت را عمل کن، پاسخ می‌داد: یک روز به این انگشتان نیاز پیدا می‌کنم، تا اینکه زمان شهادت تمام اعضای بدن حسن در آتش سوخته بود و تنها پاهای او در پوتین سالم ماند. با آن دو انگشت پا پیکر او را شناسایی کردیم. شهید حسن جعفربگلو در هفتم تیر ۱۳۶۷ بر اثر اصابت خمپاره به تانک در منطقه شاخ‌شمیران در ۲۵ سالگی به شهادت رسید.

شهید در وصیتنامه‌اش در نهایت سادگی در چند جمله حرفش را به هموطنانش می‌زند: «برادران عزیزم حرف چندانی برای گفتن ندارم، فقط دعا برای رزمندگان و امام عزیز را فراموش نکنید، دل‌هایتان را راهی جبهه‌ها کنید، همدیگر را واقعاً دوست بدارید، با یکدیگر صمیمی باشید.»

خاطره

## مسئولیت‌پذیر مثل شهید خرازی

■ محمدرضا محمدی

**متن زیر خاطره‌ای از رزمنده جانباز سیدمهدی حسینی از رزمندگان اصفهانی دفاع مقدس است که تقدیم حضورتان می‌کنیم.**

اوایل که به جبهه رفتم، در غرب بودم. آنجا شرایطش با جبهه‌های جنوب تفاوت داشت. نحوه پست دادن، تجمع رزمنده‌ها، ارتباط با قرارگاه‌های پشتیبانی و... طور دیگری بود. بعد از نزدیک به دو سال، برای اولین بار به جنوب آمدم. چون سابقه رزمندگی داشتم، با نظر شهید براتی فرمانده گروهان‌مان، مسئولیت یکی از دسته‌های گروهان برعهده بنده گذاشته شد.

شب اول مشغول استراحت بودم که براتی آمد و بیدارم کرد. گفت چرا خوابیده‌ای؟ گفتم الان نصف شب است و قاعدتاً آدم‌ها در این ساعت از شبانه‌روز می‌خوابند. گفت: تو اگر مسئولیت پذیرفته‌ای نباید این‌طور راحت بخوابی. بلند شو با هم به بچه‌ها سر بزنیم و از احوال‌شان جویا شویم.

شاید کسی مشکلی داشت یا جایی اتفاقی افتاده باشد من و تو که مسئولیت داریم باید به فکر این بچه بسیجی‌هایی باشیم که خیلی‌های‌شان سن و سال کمی دارند.

از آن شب به بعد، من و براتی و گاهی دو، سه نفر دیگر از دوستان به گشت‌زنی شبانه می‌رفتیم. ته دلم می‌گفتم شاید براتی سختگیری می‌کند و نیازی نباشد ما هر شب از خواب‌مان بزنیم و به بچه‌ها سرکشی کنیم.

همین طور بود تا اینکه یک شب شهید خرازی را در راه دیدیم. ایشان فرمانده لشکر بود و با دیدنش تعجب کردم.

وقتی جویا شدیم که این موقع شب اینجا چه می‌کند، متوجه شدیم خود حاج‌حسین هم شب‌ها به سرکشی از مقر می‌پردازد و علاوه بر آسایشگاه‌ها، سالن غذاخوری، آشپزخانه و... حتی به سرویس بهداشتی مقر هم سرکشی می‌کند تا مبادا رزمنده‌ها مشکلی داشته باشند و به سختی بیفتند. بعد از دیدن شهید خرازی بود که متوجه شدم احساس مسئولیتی که شهید براتی می‌کرد از کجا نشئت گرفته است.

جبهه مجمعی از خوب‌ها و خوبی‌ها بود و رفتار فرمانده روی زیر دستش اثر می‌گذاشت و همین طور سلسله مراتب تنها دستور از فرمانده دریافت نمی‌کرد، بلکه معرفت و ایمان و مسئولیت‌پذیری را هم از بالادستش (در عمل) یاد می‌گرفت و خودش هم اجرا می‌کرد..

## شیرمردی که نشناختمش

**خاطره زیر را یکی از رزمندگان حاضر در جبهه کردستان برای‌مان ارسال کرده است. به خواست ایشان، از ذکر نامشان معذوریم.**

وقتی به جبهه رفتم، ۱۶ سال داشتم. بعد از کلی دردسر توانستم به همراه یکی از بچه‌های محله‌مان که از سال ۵۸ به کردستان رفت و آمد می‌کرد، به سنندج بروم. اول قرار بود در پادگان‌های پشتیبانی به‌کارگیری شوم اما من که عشق جنگ بودم آن قدر اصرار کردم که به عنوان نیروی حراست از جاده‌ها به یکی از پایگاه‌های ایجاد شده در مناطق عملیاتی رفتم.

کنار ما یک سروان ارتشی بود که اغلب لباس‌های کردی می‌پوشید. آدم منضبط و سختگیری بود. اخلاق نظامی‌اش با روحیه بسیجی ما سازگاری نداشت. از او خوش‌مان نمی‌آمد و تحویلش نمی‌گرفتیم! اما جناب سروان کار خودش را می‌کرد و همیشه به ما توصیه می‌کرد مبادا سر پست بخوابیم یا با هم شوخی نابجا کنیم و... آن‌قدر گیر می‌داد که شاکی می‌شدیم. یک بار حوالی ظهر کومله‌ها به ما حمله کردند. غالباً شب‌ها جولان می‌دادند اما آن روز سر ظهر حمله کردند و تا به خودمان بیاییم، به ما مسلط شدند. سه نفر بیشتر در پایگاه نبودیم. کومله‌ها از ما خواستند تسلیم شویم و چون چاره‌ای نداشتیم، اسلحه‌ها را تحویل دادیم. در همین لحظه جناب سروان که از ماجرا خبر نداشت از بلندی سرازیر شد. تا او را دیدند به طرفش تیراندازی کردند. سروان پشت یک تخته سنگ پنهان شد. همگی به آن تخته سنگ چشم دوخته بودیم و کومله‌ها مرتب داد می‌زدند که اگر بیرون نیایی، نارنجک می‌اندازیم. لحظاتی بعد ناگهان صدای سروان از پشت سرمان آمد. ضدانقلاب‌ها تا آمدند به خودشان بجنبند، جناب سروان به طرف‌شان شلیک کرد. درگیری شروع شد و کومله‌ها با دادن یک نفر کشته و یک نفر زخمی باقی فرار کردند.

آن روز سروان در نظر ما تبدیل به یک ابرقهرمان شده بود. وقتی با ذوق و شوق از او پرسیدیم شما که جلوی چشم ما بین تخت سنگ‌ها بودی چطور شد از پشت کومله‌ها سردرآوردی؟ نیم‌نگاهی به ما کرد و گفت: قراره همه چی رو به شما توضیح بدم؟ بعد مثل همیشه به کارش مشغول شد و هیچ وقت هم ندیدم از کار محشری که انجام داده بود برای کسی تعریف کند. برای همین من هم نامش را در این خاطره نمی‌آورم. هرچند که نمی‌دانم الان کجاست و چه می‌کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۶۳

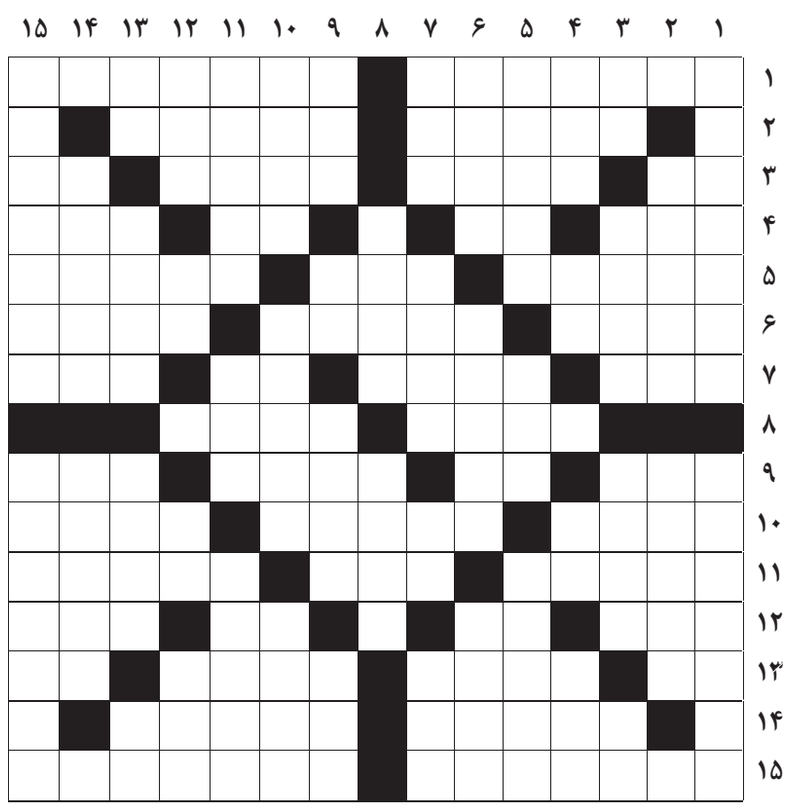

### از راست به چپ

■ ۱- گازی است بی رنگ و بو و بی طعم که از ترکیب آن با اکسیژن آب ایجاد می شود- کار برجسته و بزرگ ■ ۲- شهر شاه نعمت‌الله ولی- کاخ لویی سیزدهم فرانسه ■ ۳- نماد لاغری- از ابزار بنایی- پارچه گیاهی- خیس ■ ۴- بالشتک نان‌پزی- میوه خوب- آبکی- جنس تنه درخت ■ ۵- یارو- نوعی سلاح سرد- کاسنی ■ ۶- موش خرما- ضربه‌ای در بدمینتون- ترسناک ■ ۷- مجانی- بازو و آرنج- رطوبت- سستی و نرمی ■ ۸- محبوب- فتور ■ ۹- از عیدهای مسیحیان- حرف فاصله- از درختان صنعتی- سارشک ■ ۱۰- پیامبر صبور- زاهد- فیلتر ■ ۱۱- نمره قبولی نیاوردن- بالاترین سقف پرواز- گذران ■ ۱۲- استخوان پا- اسم آذری- خسیس- خطا ■ ۱۳- عنصر شیمیایی- نانخورش- حمله- از اقمار مشتری ■ ۱۴- جزیره تبعیدگاه رضاخان- باب روز ■ ۱۵- بیماری کم‌خونی ارثی- اثر مارک تواین

### از بالا به پایین

■ ۱- لباس متحدالشکل- میهن‌پرستی ■ ۲- جو دوسر- به وجود آوردن ■ ۳- نفس- خوراک ضبط صوت- ابله- صابون خیاطی ■ ۴- اهلی- جدید- حرف فقدان- صداوآواز ■ ۵- فرقه حاکم در عربستان- خواری- قاضی ■ ۶- شبنم- وزارت شاهنشاهی- همیشه ■ ۷- مادر بزرگ- محل و وعده دیدار- همه چیز را جمع می‌کند- مرد سال فوتبال دنیا در سال گذشته ■ ۸- پایکوبی صوفیان- چرم پرزدار مخملی ■ ۹- خوراک ساز- کلمه نهیب- دوزنده زین اسب- قایق تفریحی ■ ۱۰- نیروی نظامی هر کشور- نام ونگوگ- خرقه درویشی ■ ۱۱- مقاله مفصل- روش علمی- لباس حج ■ ۱۲- روزنامه انگلیسی- چهار و پنج- جمع اصم به معنای کر- خورشید ■ ۱۳- خط کش مهندسی- نوعی پنیر- بانگ سگ- مادر لر ■ ۱۴- کیفر اداری- گفتاری ■ ۱۵- حالتی از روشنایی چراغ جلوی خودرو- وضعیت شلوغ و آشفته

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | ۴ | ۱ | |
| ۶ | ۸ | | ۳ | | | | | |
| | | | ۵ | | ۹ | | | |
| | | ۷ | ۶ | | ۸ | | | |
| ۴ | | ۳ | | | | | | |
| | | | | | | ۷ | | ۵ |
| | ۳ | ۶ | | ۱ | | | | ۷ |
| | | | | ۸ | | | | ۲ |
| | ۱ | | | ۲ | | | ۵ | |

### جدول کلمات متقاطع
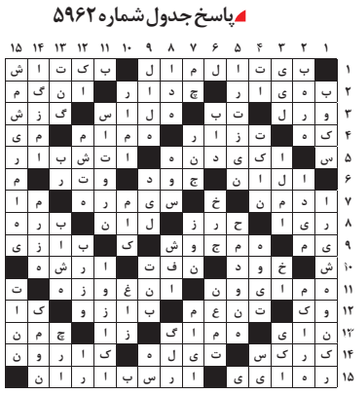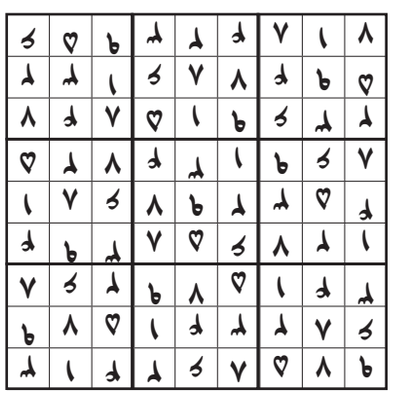
پاسخ جدول شماره ۵۹۶۲